

تو ای پرنده‌ی آزاد شاد صحراگرد
بپر فدای پرت
چو می‌کنی پرواز درون آینه چشم گریه‌آلودم
هزار رنگ می‌شود رنگ بال و پرت
بپر پرنده‌ی من بخوان ترانه،
آزادیت مبارک باد



دوهفته‌نامه‌ی الکترونیکی کیمیا، شماره‌ی هشتم، ۱۵ خرداد ۱۳۹۰

سخن اول

از گذشته تا امروز

آن چه من می‌دانم...

سیدرسول اسلامی
seyyedrasool@yahoo.com

سال ۸۱ بود. یکی دو سالی بود که کتاب «کیمیایگر» پائولو کوئلیو را خوانده بودم و به مسائلی مانند انرژی درمانی، مثبت‌اندیشی، مدیریت فکر و خلاقیت فکری علاقه‌مند شده بودم. در این مدت کتاب‌های هم مانند چه کسی پنیر مرا برداشته است و مدیریت یک‌دقیقه‌ای و... را خوانده بودم و همین موضوع باعث شده بود که برای خودم ادعایی داشته باشم. یکی از همین روزهای سال ۸۱ بود. در دانشکده تحرکی به وجود آمده بود. تعدادی از بچه‌ها، گروهی به کیمیا راه انداخته بودند و فردی به اسم «استاد آرام»، نویسنده‌ی کتاب انرژی درمانی را دعوت کرده بودند. کتاب انرژی درمانی را قبلاً خوانده بودم و خیلی برایم جالب بود که نویسنده‌اش را ببینم. همایش خیلی شلوغی شد و سالن آمفی‌تئاتر پر شده بود. آن روزها تمام دانشگاه پر شده بود از جمله‌های تأکیدی مثبت که خیلی به من انرژی می‌داد.

مدت‌ها این بچه‌ها یعنی سعید فاتحی، محمد جمشید تیرانی، شایقه عاشوری و... به دنبال مجوز بودند تا گروهشان تحت عنوان کانون کیمیا، به صورت مستقل کار کنند.

۲۰ آبان‌ماه روز خاصی برای کانون کیمیا بود. این بچه‌ها همایشی را با نام «تکنولوژی فکر» با حضور علیرضا آزمندیان برگزار کردند. همایش فوق‌العاده‌ای بود. صحنه‌ای که آزمندیان به روی سن آمد و شایقه عاشوری با آن قد کوتاهش و انرژی فراوانش، یک شاخه گل رز قرمز را به او هدیه داد، دیدنی بود و داستان شنیدنی زندگی آزمندیان و...

ارتباط من هر روز با این بچه‌ها بیش‌تر می‌شد. این‌ها بمب انرژی بودند و از این‌که در کنارشان باشم، لذت می‌برد.

...ادامه در صفحه‌ی چهار

زمینم را پاک دوست دارم



محبوب موحددوست

mahboobeh.movahdeddoost@gmail.com

است، زمین آبی است. چه فوق‌العاده! شگفت‌انگیز است. می‌توانم دره‌ها، جنگل‌ها، رودخانه‌ها و ابرها را ببینم.

و من، دلم می‌خواهد همه‌ی دیده‌های گاگارین را پیش رویم مجسم کنم. زمینی زیبا و آبی، درخشان و پاک. به دور از مه‌ای غلیظ و خاکستری.

دوست دارم بر زمینم قدم بزنم. بر زمینی سبز. پر از گل‌های رنگی و در میان دشت‌هایش بدم.

من زمینم را دوست دارم.

دلم می‌خواهد بر ماسه‌های ساحل‌اش آرام بگیرم و دریا را به نظاره بنشینم، ساحلی خالی از زباله‌های زشت و زمخت.

دلم می‌خواهد درختان جنگل‌ام را سر بلند ببینم به دور از آتشی‌هایی در دل و جان‌شان.

دلم می‌خواهد کوهستانم پر باشد از گیاهان زیبای وحشی.

من زمینم را دوست دارم.

دلم می‌خواهد خاک زمینم آری از روغن‌های فسیلی سیاه باشد.

من زمینم را رنگارنگ می‌خواهم، نه به تک رنگ خاکستر.

...ادامه در صفحه‌ی دو

به کوه می‌روم. به جنگل سر می‌زنم. به صحرا می‌نگرم. روی تپه‌های شنی کویر با دلی شاد می‌خندم. در ساحل دریای آبی روی ماسه‌ها می‌دوم.

نسیم صبحگاهی صورتم را نوازش می‌کند. غنچه‌های گل سرخ مرا مست از بودن می‌کنند. باران بهاری شادابی را برایم به ارمغان می‌آورد.

هر جا قدم می‌زنم پر از عطر خاک و آب و باد و باران است.

چند وقت پیش سالروز اولین خروج یک موجود زمینی از زادگاهش زمین بود، یوری گاگارین را می‌گویم. اولین کسی که پا از این آب و خاک فراتر گذاشت.

نیم قرن پیش، یوری یک دور تمام بر مدار زمین چرخید. از میان سیاهی‌های دور و برش زادگاه کوچک و شگفت‌انگیزش را به تماشا نشست و زمین‌اش را از بالا می‌نگریست. زمینی که عمری در آن با گام‌هایش روز را شب کرده بود و طلوع و غروب خورشید را به نظاره نهسته بود؛ از این بالا چه‌قدر زیبا بود.

نخستین جمله‌هایی که یوری گاگارین به زمین مخابره کرد، این‌ها بودند: «پرواز به خوبی ادامه دارد، دید خوبی دارم، من زمین را می‌بینم، خیلی زیبا

مار و پله...

شایقه عاشوری

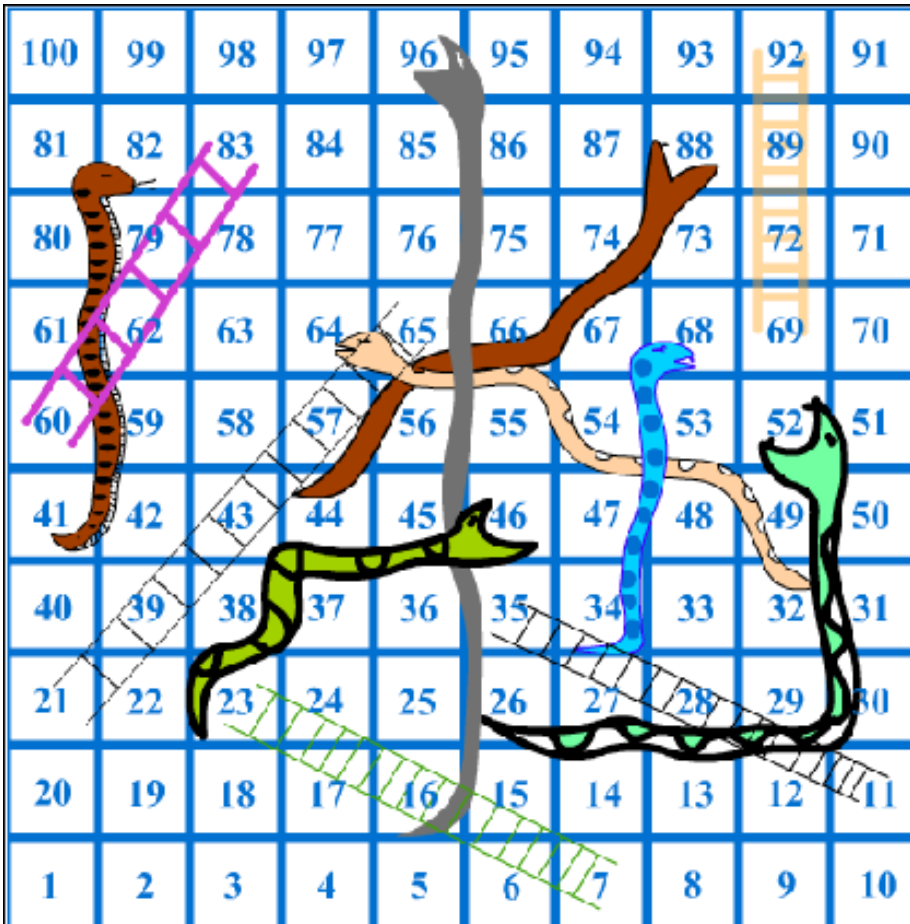
تا حالا منشی بودی؟ من به مدتی توی یه شرکت منشی بودم، هر روز مدیرعامل و واحد فروش یه عالمه کاغذ می‌ریختن روی میزم و می‌گفتن بایگانی کن. منم که بلد نبودم و تازه اوایل کارم بود، همه رو می‌داشتم توی یه زونکن زیر میزم. یه روز مدیرعامل اومد سراغ یه نامه-اگه تجربه‌ی کار این‌طوری رو داشته باشین، می‌دونین که مدیرعامل همیشه دنبال چیزای غیرممکن و گم هستند- بهم گفت نامه‌ی سفارت انگلیس رو بده. گفتم چشم! اما چه چشمی...

یادم بود نامه را داده بهم، اما یادم نبود کجا گذاشته بودم، خلاصه به هزار بدبختی یه جواری می‌پچوندم. عصر که داشتم می‌رفتم خیلی دق بودم که چرا من باید یه نامه رو ندونم که کجاست. آقای امیدی - یادش بخیر- اومد که خداحافظی کنه و منو که این‌طوری دید گفت چی شده؟ ماجرا را که گفتم بهم گفت جمعه عصر با هم به همه‌چی سامون می‌دیم، باشد دادا؟؟ گفتم باشد (با لهجه اصفهانی خوانده شود). روز وعده رسید و ما با هم همه‌ی زونکن‌هایی را که داشتم ریختم بیرون و با هم شروع کردیم به دسته‌بندی کردن و نوشتن عنوان هر کدام و این‌که کدام به پیگیری نیاز دارد و کدام نه و من کم‌کم یاد گرفتم که چه‌طور به کارها سامون بدهم. اینا رو گفتم که بگم مخ ما هم همین‌طوره، روزانه، سالانه و ماهانه و دقایقانه (محض ردیف و قافیه این‌جوری گفتم) با وقایع اتفاقیه‌های زیادی روبه‌رو می‌شه. یادش بدیدم که چه‌طور بایگانی کنه، پیگیری کنه و به نتیجه برسونه. البته اگه اواخر دهه بیست یا در دهه سی باشیم شاید به جناب مخ بر بخوره، اما خوب ماهی رو هر وقت از آب بگیریم تازه است. به‌طور غیرمستقیم و با لحنی مهربون وارد بشیم، کارسازتره (مولانا می‌گه از محبت خاها گل می‌شود و من می‌گم با محبت، مخ‌ها مل می‌شود) برای این کار یک سری ابزار کلیشه‌ای همیشگی را نیاز داریم

بله حدس بزن و برو پایین تر

کاغذ و قلم

کاغذ و قلم را برداشته و شب جمعه هر چی (میگم هر چی، حتی خبیثانه‌ترین افکار) رو که در محدوده‌ی مخ میاد روی کاغذ بنویسین (نگران نباشین در مرحله‌ی آخر این کاغذو می‌سوزونین پس راحت بنویس). سپس کاغذ دیگری را برداشته و ۳ تا بنزید،



خوشحال می‌شم اگه تجربه‌ای در این مورد داشتن به آدرس kanoonkimia@yahoo.com بفرستید تا ما هم مستفیض بشیم! راستی تناقض این قصه کجاش بود؟؟؟ اگه گفتین؟

زمینم را پاک دوست دارم

... ادامه از صفحه‌ی یک

من زمینم را با باد، خاک، باران و آب می‌خواهم.
زمین پاکم دوست دارم و پاک می‌خواهم.
زمین هدیه‌ی خداست تا در آن با آرامش بیارامم.
زمین گاهواره‌ی ست که مرا در میان تمامی سیاهی‌ها در آغوش امن‌اش حفظ کرده است.
زمین زادگاه من است. زمین قرارگاه ماست.
زمین پاک و الهی ما با آلودگی و زشتی چه‌کار؟
چند وقتی است زمینمان اسیر زشتی گشته و دود و عصیان چهره‌اش را پوشانده.
من می‌خواهم زمینم را باز زیبا ببینم.
هنوز دیر نیست. برای پاک‌ی و خوبی هیچ‌گاه دیر نیست و ثانیه‌ها بدون معطلی در گذرند.
من و تو می‌توانیم باز زمینمان را رنگی ببینیم.
دوست کیمیایی من! بیا از همین امروز، به بهانه روز جهانی محیط زیست این خاکستر و عصیان را از چهره‌ی زمینمان پاک کنیم.
من و تو، دست در دست هم، برای داشتن زمینی پاک و زیبا.

روی تای اول عکس سطل آشغال بکشید یا بنویسید دورریختنی‌ها، در تای دوم پیگیری‌ها یا عکس یه آدمی که در حال دویدن، و روی تای سوم بنویس تا بعد و یا یه علامت آینده را بکشین. بعد از آن شروع به وارد کردن کلمات و جملات کاغذ اول داخل کاغذ دوم بکنین. هر کدام را در تای مربوطه جا بدین. وقتی این کار تمام شد، تای گذشته را جدا کرده و همراه با کاغذ اول بسوزانید (من از آتش زدن خوشم میاد، اگر شما راه دیگه‌ای رو می‌پسندین همون رو انجام بدین). تای دوم را هم جدا کنین اما دور نیندازین کارش داریم حالا باید این کاغذ را بسته به دسته‌بندی‌هایی که در زندگیتون دارین تا بزنین (بادبزنی نمی‌خواهیم درست کنیم فقط دسته‌های کلی‌تر رو عنوان می‌کنیم). مثل این دسته‌بندی: موضوعات شخصی، ارتباطات، کاری، تحصیلی، خانوادگی و اعتقادی. این یک نمونه بود که با این دسته‌بندی‌ها من باید کاغذم رو ۴ تا بزنم و حالا کلمات و جملات هر موضوع را از پشت کاغذتون که مال قسمت پیگیری بود وارد جاهایش بکنین.

غذای ما آماده است! فقط بهش نگاه کنید و به هر موضوع فکر کنید. مخ باهوشتون به موقع همه‌ی اون‌ها رو پیگیری می‌کنه چون نظم در موضوعات رو می‌بینه و متوجه می‌شه که از کجا شروع کنه، چه‌طور ادامه بده و کی به پایان برسونه.
راستی تای سوم مظلوم مونده! اون رو هم بردارید بذارید لای دفتری تا دفعه‌ی بعدی داشته باشین و با جهت شروع به کار کنین.

پروای دیگران را داشتن



دکتر سروش دباغ

گزاره‌های متعدد شاخه‌های مختلف علوم تجربی (اعم از علوم تجربی غیر انسانی نظیر زیست‌شناسی، شیمی، فیزیک و... و علوم تجربی انسانی نظیر جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و...) که گزاره‌هایی توصیفی‌اند و علی‌الاصول معطوف به عالم خارج‌اند و از چگونگی تعیین امور در جهان پیرامون و اصناف مناسبات و روابط میان آنها پرده بر می‌دارند، گزاره‌های اخلاقی توصیه‌ای‌اند و بایدمحور.

در اخلاق به‌جای این‌که از چگونگی امور و مناسبات در عالم انسانی سخن به میان آید، بر این مهم تأکید می‌رود که مناسبات و روابط میان انسان‌ها باید چگونه باشد. مثلاً، در فیزیک نیوتونی گفته می‌شود که زوایای تابش با زوایای بازتابش برابرند. اگر نور با زاویه ۲۳ درجه بر روی آینه تختی تابانیده شود، این نور با زاویه ۲۳ درجه بازتابانده خواهد شد. در روانکاوی فرویدی نیز بنا بر این است که با واکاوی گذشته‌ی بیماری که دچار آسیب روانی شده، به کمک گفت‌وگوی دراز آهنگ با خود بیمار، ریشه‌ی آسیب روانی شناسایی شده و به درمان آن همت گمارده شود. به فرض صحت، نظریات یاد شده از روابط و قوانین حاکم بر طبیعت و روان انسان‌ها پرده بر می‌گیرند.

از سوی دیگر، هنگامی که گفته می‌شود «وفای به عهد وظیفه است»، «باید انسان بی‌گناه را شکنجه کرد» و... بیش از هر چیز نظر به بایستگی و نبایستگی انجام و یا ترک یک فعل به وسیله‌ی کنشگر اخلاقی است.

بنا بر آنچه آمد، می‌توان چنین گفت که در مناسبات و روابط انسانی گریز و گریزی از کنش اخلاقی و قضاوت اخلاقی نیست. اخلاق بخش جدایی‌ناپذیری از زیستن انسانی ما در این جهان است.

از اخلاق می‌گویند نه. در عین حال صحنه‌ای از فیلم «فهرست شیندلر» را در نظر بگیریم که در آن افسر نازی از بالکن اقامتگاه خود با اسلحه‌ی کمری پسر بچه‌ای را که در حال حرکت است، نشانه می‌رود و با شلیک گلوله او را از بین می‌برد. در این‌جا درک عرفی ما از اخلاق می‌گوید که افسر نازی خبط و خطا کرده و مستحق مذمت و مجازات شدن است. پس نوعی از مناسبات و روابط میان انسان‌ها جاری است که در میان سایر موجودات یافت نمی‌شود.

علاوه بر این، علی‌الظاهر همه‌ی انواع مناسبات میان انسان‌ها نیز ذیل چتر اخلاق قرار نمی‌گیرند. مثلاً، این امر که وقتی من پس از فعالیت شدید بدنی استراحت می‌کنم، فارغ از حوزه اخلاق است. علاوه بر این، این‌که در یک عصر بهاری صندلی‌ای را داخل حیاط منزل خود قرار دهم و روی آن نشسته و مطالعه کنم، مشمول قضاوت اخلاقی قرار نمی‌گیرد. اما اگر من صندلی خویش را داخل حیاط منزل همسایه قرار دهم و مشغول مطالعه شوم، مسئله سویه و ربطی اخلاقی پیدا خواهد کرد. گویی، به تعبیر لویناس، اخلاقاً اولاً و بالذات معطوف به «دیگری» است؛ پروای دیگران را داشتن و در پی تنظیم مناسبات و روابط با ایشان بر آمدن، قوام‌بخش سلوک اخلاقی است. پس بر خلاف اموری که به صرافت طبع از انسان صادر می‌شوند (نظیر آشامیدن، استراحت کردن و...) و می‌توان آن‌ها را فصل مشترک میان انسان و حیوان به حساب آورد، زیست اخلاقی متضمن محدود کردن و قید و بند نهادن بر خویشتن است. اخلاق متشکل از هنجارها و بایدها و نبایدهاست: «این کار را باید انجام دهی» و «این کار را نباید انجام دهی». در واقع، بر خلاف

ارسطو می‌گویند انسان حیوان ناطق است. انسان بودن و حیوان بودن متضمن خصوصیات مشترکی است: خوردن، خوابیدن، آشامیدن، گشنی کردن، خشمگین شدن... اما همان‌طور که ارسطو می‌گفت فصل ممیزه انسان ناطق بودن و بهره‌مندی از قوای نطق است. انسان موجودی زبان‌مند است؛ بدین معنا که از طریق این ابزار مناسبات و روابطی با سایر هم‌نوعان خود برقرار می‌کند که سایر موجودات نمی‌توانند. اگر اندیشه قوام‌بخش انسانیت است، زبان‌مندی بستری است برای بروز و ظهور اندیشه؛ بگذریم از فیلسوفی نظیر ویتگنشتاین که در رساله‌ی منطقی - فلسفی خود آشکارا اندیشه را به زبان تحویل می‌کند و تأکید می‌کند اندیشه‌ای که به زبان در نیاید و صورت زبانی پیدا نکند، اساساً اندیشه نیست و متعلق تأمل فلسفی قرار نمی‌گیرد. از سوی دیگر، کانت تأکید می‌کرد که انسان، حیوان اخلاقی است. بنابر رأی او آن‌چه قوام‌بخش انسانیت انسان است، اخلاقی بودن و زیستن اخلاقی است. همه ما کم و بیش درکی از اخلاق داریم. شهادهای عرفی ما فتوا می‌دهند که حیوانات، اخلاقی نمی‌زیند. مثلاً نمی‌توان گفت «گرگ موجود اخلاقی است» و یا «گوزن موجودی غیر اخلاقی است». هنگام بحث درباره‌ی حیوانات و تحلیل رفتار آن‌ها، بیش‌تر مایلیم از مفاهیمی چون غریزه، طبیعتی، واکنش دفاعی و... بهره بگیریم تا آن‌ها را ذیل مقولات اخلاقی‌ای چون «باید»، «نباید»، «خوب»، «بد» آوریم. صحنه‌ای از یک فیلم مستند را در نظر آورید که شیری در پی آهوی می‌دود و در نهایت او را فرا چنگ آورده، از پا در می‌آورد. آیا می‌توان گفت شیر با گرفتن جان آهو به لحاظ اخلاقی کار بدی کرد؟ علی‌الظاهر درک عرفی ما

ادامه‌ی سخن اول

... ادامه از صفحه‌ی یک

یک سال گذشت... ۲۰ آبان ۸۳ روز به یاد ماندنی دیگری برای کیمیا بود. جشن یک‌سالگی کیمیا و راهروی طبقه‌ی دوم دانشکده‌ی علوم که خیلی شلوغ بود و بچه‌های پر شور ۸۳ که سال اولی بودند و خیلی زود به کیمیا انس گرفته بودند.

جلسه‌های دوشنبه شب‌های کیمیا هم که معجزه‌ی دیگری بود. یک هفته انتظار می‌کشیدیم برای دوشنبه و این در کنار هم بودن‌ها... هر هفته خبر جدیدی بود. هدیه دادن‌ها هم که جای خودش را داشت.

آن روزها همه‌ی ما کیمیایی شده بودیم... کیمیا یک فرهنگ شد که همه‌ی ما را در خود حل کرد. آن روزها «خنده یادت نره» جمله‌ی همیشه‌ی من شده بود که نماد کیمیایی بودنم شده بود...

* * *

اکنون سال‌ها از آن روزها می‌گذرد.

خرداد به نیمه رسیده است و هشتمین شماره‌ی کیمیا منتشر شده است. کیمیایی که یادگار ماندگار آن روزهاست... باور من این است که فقط کیمیا می‌تواند این خاصیت مانایی را داشته باشد که به رغم گذشت چند سال، نام آن هنوز زنده باشد. هنوز هم وقتی نام کیمیا به گوش دوستان می‌رسد، حس خوش بودن، مثبت بودن، انرژی گرفتن و... در ذهن زنده می‌شود.

به نظرم کیمیا فرهنگی است که می‌تواند هنوز در ما جاری باشد و این‌ها را همه مدیون تلاش‌های همه‌ی دوستانی هستیم که آن روزها، کیمیا را به دنیا آوردند. به یاد سعید فاتحی، محمد جمشید تیرانی، شایقه عاشوری و... هم‌چنین به یاد کسانی که امروز وقتی نام‌شان را می‌شنوم، باز هم حس کیمیایی بودن را زندگی می‌کنم: آن‌هاिता فرجام‌فر، الهام مؤمنی، باقر عبدالحسینی، مریم دهقانین، خلیل آقایی، آذر کیوانداریان، میلاد بهشتی‌پرور، الهام مردانی، عباس محمدخانی، علی فتحی، فرشاد رحیمی زند، سوسن رضایی، عادل‌ه محسن‌پور، علیرضا سلطانی، زهرا موسی‌وند، امیر گلشناس، مریم مزروعی، زهرا اقارب‌پرست، ابراهیم غلامی، ارشک مسائلی، سپیده موسوی، داوود شاه‌منصوری، مهدی ولدخانی، ندا پیش‌یار و تمام کسانی که بودند و هستند اما ممکن است الان در یاد من نباشند. البته شکی نیست که همه‌ی آن‌ها قسمتی از کیمیا هستند.

«هرگز قدرت التیام‌بخش مهربانی‌های ساده و روزمره‌ی زندگی را دست کم نگیرید. یک کلمه‌ی محبت آمیز می‌تواند یأس و ناامیدی را از دل کسی بگیرد و آن را با نور امید روشن کند. یک لبخند می‌تواند به دیگران کمک کند تا باور کنند مهم و با ارزش هستند. یک عمل محبت آمیز می‌تواند زندگی آدم‌ها را نجات دهد؛ موجودیت و هستی شما یک معجزه است. همان‌گونه که جهانی که در آن زندگی می‌کنید اعجازی بی‌نظیر است.»



این نقاشی توسط پسرکی مکزیکی / آمریکایی کشیده شده که از بدو تولد از مادرش ایدز گرفته است. این نقاشی برنده‌ی ۱۶ جایزه‌ی بین‌المللی شده و از آن به عنوان نماد در NGOهای مبارزه با ایدز استفاده می‌شود.

ترجمه‌ی متن نوشته شده روی نقاشی:

«من ایدز دارم. من را در آغوش بگیرید. من شما را بیمار نمی‌کنم!»

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

آدم‌هایی هستند که دنیا رو جای قشنگ‌تری برای زندگی می‌کنند، مثل آدم‌هایی که خنده را از دنیا دریغ نمی‌کنند، توی پیاده رو بستنی چوبی لیس می‌زنند و روی جدول لی‌لی می‌کنند...